

پسرك فقيرى براى گذران زندگى و تامين مخارج تحصيلش دست فروشى مى كرد. از اين خانه به آن خانه مى رفت تا شايد بتواند پولى بدست آورد.

روزي متوجه شد كه تنها يك سكه ۱۰ سنتى برايش باقىمانده است و اين درحالى بود كه شديداً احساس گرسنگى مى كرد. تصميم گرفت از خانه اى مقدارى غذا تقاضا كند.

بطور اتفاقى درب خانه اى را زد. دختر جوان و زيباىى در را باز كرد. پسرك با ديدن چهره زيباى دختر دستپاچه شد و به جاى غذا، فقط يك ليوان آب درخواست كرد. دختر كه متوجه گرسنگى شديد پسرك شده بود، بجای آب برايش يك ليوان شير آورد.

پسر با طمانينه و آهستگى شير را سر كشيد و گفت: چقدر بايد به شما بپردازم؟

دختر پاسخ داد: چيزى نبايد بپردازى. مادرم به من آموخته كه هميشه به ديگران نيكى كنم.

سالها بعد دختر جوان به شدت بيمار شد. پزشكان محلى از درمان بيمارى او اظهار عجز نمودند و او را براى ادامه معالجات به شهر فرستادند تا در بيمارستانى مجهز، متخصصين نسبت به درمان او اقدام كنند.

دكتر هوارد كلې، جهت بررسى وضعيت بيمار و ارائه مشاوره فراخوانده شد.

هنگامى كه متوجه شد بيمارش از چه شهرى به آنجا آمده برق عجيبى در چشمانش درخشيد. بلافاصله بلند شد و بسرعت

بطرف اطاق بيمار حركت كرد. لباس پزشكى اش را بر تن كرد و براى ديدن مريضش وارد اطاق شد. در اولين نگاه او را شناخت.

سپس به اطاق مشاوره بازگشت تا هر چه زود تر براى نجات جان بيمارش اقدام كند. از آن روز به بعد زن را مورد توجهات خاص خود قرار داد و سر انجام پس از يك تلاش طولانى عليه بيمارى، پيروزى از آن دكتر كلې گرديد.

آخرين روز بسترى شدن زن در بيمارستان بود. به درخواست دكتر هزينه درمان زن جهت تايبيد نزد او برده شد. گوشه صورتحساب چيزى نوشت. آن را درون پاكتى گذاشت و براى زن ارسال نمود.

زن از باز كردن پاكت و ديدن مبلغ صورتحساب واهمه داشت. مطمئن بود كه بايد تمام عمر را بدهكار باشد. سرانجام تصميم گرفت و پاكت را باز كرد. چيزى توجه اش را جلب كرد. چند كلمه اى روى قبض نوشته شده بود. آهسته آن را خواند:

بهاى اين صورتحساب قبلا با يك ليوان شير پرداخت شده است.